

# استاد ماه

مقصد ۳

برای انتقال تجربه ۶۷ سال حضور یک عالم دنیادیده در حوزه علمیه، چند صفحه باید نوشت؟ چند کتاب می توان تألیف کرد؟ آیت الله علی عراقچی همدانی، متولد سال ۱۳۰۶ است. ایشان در سال ۱۳۲۳ پیش از زعامت حضرت آیت الله العظمی بروجردی، همزمان با زعامت مراجع ثلاث (آیات عظام خوانساری، حجت و صدر) وارد حوزه علمیه قم شده و تا امروز، ۶۷ سال است که با تحصیل، تدریس و تبلیغ در بوستان قرآن و اهل بیت علیهم السلام، کوله باری از تجربه‌هایی گران قدر و کم نظیر را فراهم آورده‌اند. آب دریا را اگر نتوان کشید / هم به قدر تشنگی باید چشید. با همه تشنگی که همچنان باقیست، شما را به خواندن جواهر کلام ایشان، که حاصل گفتگویی صمیمی با ماهنامه «حاشیه» است، دعوت می کنیم و پیشاپیش از فرصت مغتنمی که در اختیار «حاشیه» و خوانندگان آن قرار داده‌اند، سپاسگزاریم.

## ورود شما به حوزه چگونه اتفاق افتاد؟

من به همراه یکی از دوستان، در سال ۱۳۲۳ ه.ش به حوزه علمیه قم مشرف شدم و چون جایی پیدا نکردیم، پس از تعمیر یک حجره مخروبه، با کمک آیت الله حجت در مدرسه دارالشفای ساکن شدیم. سال بعد حجره دیگری خالی شد و رفیق ما به آنجا رفت و من دو سه سالی در همان حجره تنها بودم. آقای بروجردی که به قم تشریف آوردند به استقبال ایشان رفتیم. آیت الله العظمی بروجردی ماه اول هشت تومان به هر طلبه مجرد که در مدرسه بود، شهریه دادند که این مبلغ خیلی بود؛ ماه دوم ۱۶ تومان و ماه سوم ۲۴ تومان و ماه چهارم تقریباً ۴۰ تومان دادند به طوری که وضع ما خیلی خوب و اعیانی شد و آبگوشت می خوردیم.

در سال دوم طلبگی، قدری کسالت پیدا کردم که هزینه درمان را نیز آقای حجت پرداختند؛ ایشان چنان خوب برخورد می کردند که ما یک سالی که تازه به قم آمده بودیم و طلبه‌ای بی کس و غریب بودیم، فکر می کردیم که انسان چه خوب است در دنیا فقط طلبه شود. چون وقتی انسان طلبه می شد، چنین آدم‌هایی سرپرستش می شدند که هر چند پول نداشتند که بدهند، اما با اخلاق و مهربانی‌شان طلبه را خیلی دلگرم می کردند.

## در آغاز طلبگی شما زندگی طلبه‌ها چگونه می گذشت؟

زندگی برای طلبه‌ها خیلی سخت بود. طلبه‌هایی بودند که به کلی شام خوردن را از برنامه خود ساقط می کردند، یعنی از روی نداری، روزی دو وعده غذا می خوردند. حتی ما خبر داشتیم که برخی یک شب و دو روز گرسنه می ماندند و حالا چرا ما کمک نمی کردیم چون ما هم مثل خود همین‌ها بودیم. مثلاً طلبه‌ای به جنب مدرسه فیضیه آمد و یک نان که آن زمان دو ریال و ده شاهی بود برداشت، چون نداشت که پول بدهد، گفت: من فردا می آورم و می دهم. ولی نانوا گفت: بگذار زمین، ما نسیه نمی دهیم و او هم رفت. ولی من دو ریال هم نداشتم که به او بدهم. خلاصه اوضاع این طور بود. ولی با اینکه پول نبود، اما اخلاق و مهربانی سرپرستان حوزه بیشتر و بهتر از پول کار می کرد.

طلبه‌ای در مدرسه دارالشفای مریض شده بود؛ خود شیخ که رئیس حجره بود در منزل اش درست می کرد و به حجره می آورد و خودش با قاشق در دهان طلبه مریض می گذاشت و سرانجام آن طلبه را از مرگ نجات داد. این تشریفات کنونی که طلبه امتحان بدهد و از این دست، در کار نبود و وقتی آقای بروجردی امتحان را شروع کرد،

# ما برای نماز شب شهریه نمی‌دهیم!

و عصرهای پنجشنبه و جمعه می‌آید زیر کتابخانه و در آنجا اخلاق می‌گوید. ما تا شنیدیم خدمت ایشان رفتیم و دیدیم خیلی ساده و خوب می‌گوید و خیلی آموزنده است و من همان چیزی که مرحوم مطهری در یکی از کتاب‌های خود گفته بود از همان بچگی درک کردم. یعنی آدم را می‌ساخت، نه اینکه فقط یک اخلاقی بگوید و برون، بلکه مانند اینکه به انسان غذا می‌دهند و انسان سیر می‌شود، این طوری بود و آدم تا هفته‌ای دیگر اصلاً دست از پا خطا نمی‌کرد و اصلاً جوری حرف می‌زد که نمی‌شد خطا کرد. دو سه سالی ایشان درس اخلاق می‌گفتند. وقتی آقای بروجردی آمدند، این جلسات تعطیل شد و طلبه‌ها یک سر و صدایی کردند که چرا این جلسات تعطیل شده است؟ خبر به آقای بروجردی رسید و ایشان امام را خواستند و نمی‌دانم چه صحبتی با هم کرده بودند که آقای بروجردی را قانع کردند که دیگر درس نگویند و دیگر هم نگفتند. کتابی به نام اربعین که ایشان نوشته بهترین کتاب اخلاق است. خلاصه بعد از ایشان هم دو تن از شاگردان حاج میرزا جواد آقای تبریزی بودند که آقای حاجت‌آینها را مأمور کرد در قم درس اخلاق بگویند. یکی مرحوم حاج آقا حسین فاطمی بود که سید بسیار خوش‌صدایی بود و در مدرسه آقای حاجت‌آینها درس اخلاق می‌گفت

نجفی‌ها امتحان گرفتن از طلبه را بدعت می‌دانستند و می‌گفتند درس خواندن یعنی عبادت کردن؛ مانند اینکه بخواهند انسان را برای نماز خواندن امتحان کنند. درحالی که فرد بنده خداست و نماز می‌خواند؛ بنابراین درس خواندن یکی از عبادات سطح بالا بود و اصلاً در ذهن طلبه‌ها این بود و لذا گرسنگی را مانند عبادت کردن می‌دانستند، هرچند درس خواندن در گرسنگی خیلی سخت بود ولی صبر و تحمل می‌کردند.

**شما به چه انگیزه‌ای با این همه مشکلات، در حوزه ماندید و درس خواندید؟**

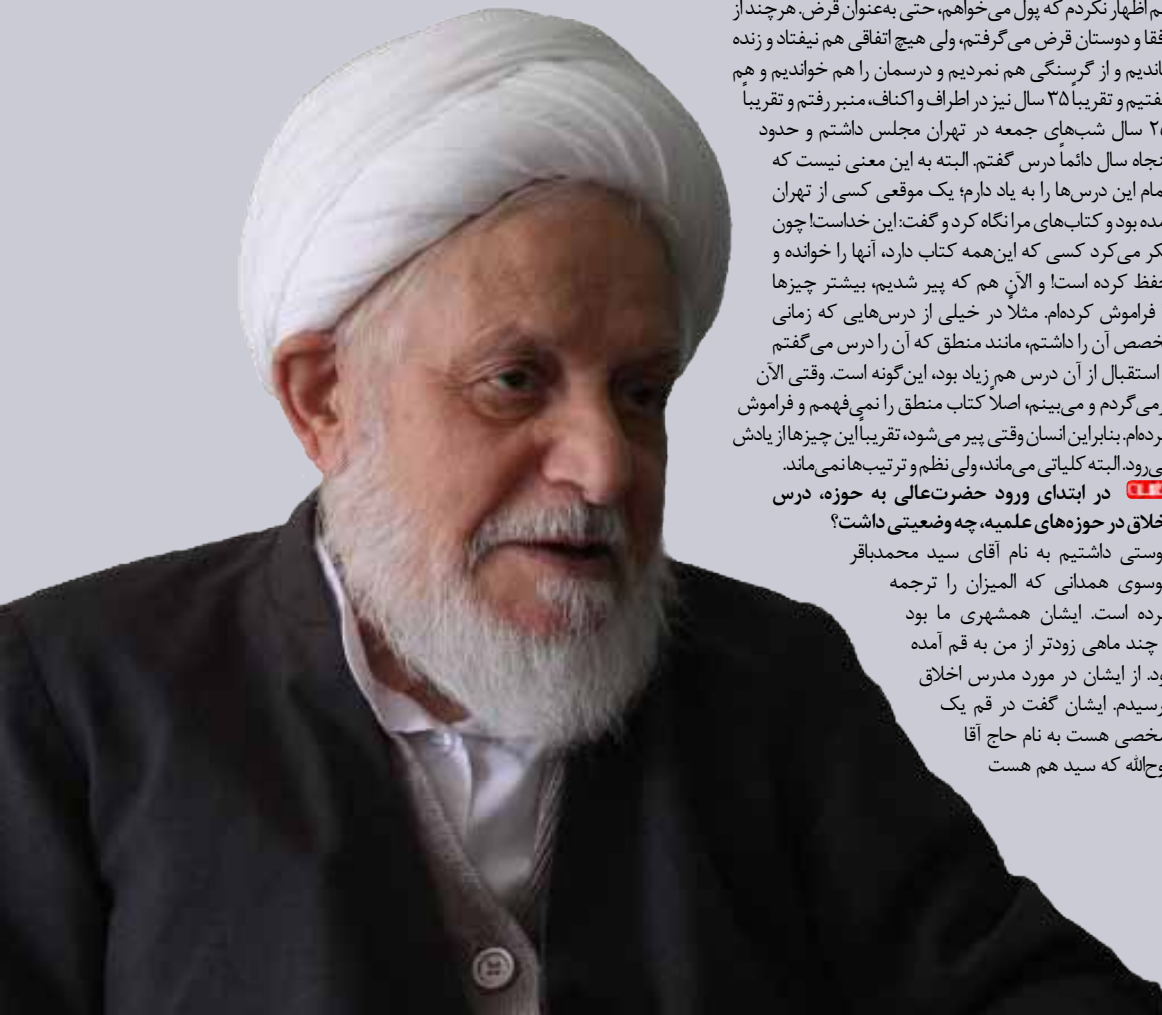
عبادت؛ هیچ عبادتی بالاتر از درس خواندن نبود و این را به ما می‌فهماندند. هرچند وضع خانوادگی ما از لحاظ پدری خوب بود (پدر ما کاسب و تاجر بود)، با وجود این وقتی من می‌خواستم به قم بیایم، آنها به دلیل سختی‌هایی که طلبگی داشت، راضی به طلبه شدن من نبودند. مثلاً مادرم می‌گفت مگر پدر تو یا جد تو طلبه بوده که تو می‌خواهی طلبه شوی؟ که من گفتم: از حالا می‌خواهد شروع شود و من با آنها عهد و پیمان بستم که پول برای من نفرستند و اگر هم نفرستند، برمی‌گردانم و تا الآن که من ۸۵ سال دارم و بیش از ۶۵ سال است که به قم آمده‌ام، حتی یک بار هم اظهار نکردم که پول می‌خواهم، حتی به‌عنوان قرض. هرچند از رفقا و دوستان قرض می‌گرفتم، ولی هیچ اتفاقی هم نیفتاد و زنده ماندیم و از گرسنگی هم نمردیم و درسمان را هم خواندیم و هم گفتیم و تقریباً ۳۵ سال نیز در اطراف و اکناف، منبر رفتیم و تقریباً ۲۵ سال شب‌های جمعه در تهران مجلس داشتیم و حدود

پنجاه سال دائماً درس گفتم. البته به این معنی نیست که تمام این درس‌ها را به یاد دارم؛ یک موقعی کسی از تهران آمده بود و کتاب‌های مرا نگاه کرد و گفت: این خداست! چون فکر می‌کرد کسی که این همه کتاب دارد، آنها را خوانده و حفظ کرده است! و الآن هم که پیر شدیم، بیشتر چیزها را فراموش کرده‌ام. مثلاً در خیلی از درس‌هایی که زمانی تخصص آن را داشتم، مانند منطق که آن را درس می‌گفتم و استقبال از آن درس هم زیاد بود، این گونه است. وقتی الآن برمی‌گردم و می‌بینم، اصلاً کتاب منطق را نمی‌فهمم و فراموش کرده‌ام. بنابراین انسان وقتی پیر می‌شود، تقریباً این چیزها از یادش می‌رود. البته کلیاتی می‌ماند، ولی نظم و ترتیب‌ها نمی‌ماند.

**در ابتدای ورود حضرت‌عالی به حوزه، درس**

**اخلاق در حوزه‌های علمیه، چه وضعیتی داشت؟**

دوستی داشتیم به نام آقای سید محمدباقر موسوی همدانی که المیزان را ترجمه کرده است. ایشان همشهری ما بود و چند ماهی زودتر از من به قم آمده بود. از ایشان در مورد مدرس اخلاق پرسیدم. ایشان گفت در قم یک شخصی هست به نام حاج آقا روح‌الله که سید هم هست





## خاطره منبر

مادر زمان رژیم پهلوی منبر می‌رفتیم و شهربانی و ساواک بعضی‌ها را مجبور می‌کردند که باید برای شاه دعا کنید؛ ولی ما الحمدلله هیچ‌موقع زیر بار نرفتیم و دعا نکردیم و خیلی از اوقات هم اجازه ندادند که به منبر برویم. یک‌روز رفتیم دماوند، رئیس شهربانی آنجا یک آدم بداخلاقی بود که ما را به اداره برد و التزام گرفت که وقتی منبر می‌روی، باید به شاهنشاه دعا کنی! التزام این‌گونه بود که من به غیر وجود مبارک شاهنشاه، برای کسی دعای خصوصی نخواهم کرد؛ این را آنها نوشته بودند و ما هم امضا کردیم و آمدیم رفتیم منبر؛ من در منبر هیچ‌کس را دعا نمی‌کردم؛ خود این رئیس شهربانی دو شب پای منبر ما آمد و به ما گفت که شما التزام دادید که به شاهنشاه دعا کنید، پس چرا دعا نمی‌کنید؟! گفتیم: من التزامی ندادم که دعا کنم. گفت: بفرستم التزام شما را از اداره بیاورند؟ گفتیم: بفرستید.

سی سال از منزل به مسجد سلماسی می‌آمد و اصول درس می‌داد و درس فقه ایشان هم در مسجد محمدیه بود که الآن داخل حرم واقع شده است. یعنی در فقه و اصول متوقف شدند؛ یک بار هم در منزل ایشان بودیم که یک فردی به ملاصدرا اشکال کرد که امام پاسخ دادند ملاصدرا این را نمی‌گوید؛ آن شخص گفت: چرا این را می‌گوید! امام فرمودند: آقا مصطفی آن کتاب أسفار را با تمبر بگیر و بیاور اینجا... خلاصه أسفار را باز کردند و گفتند ببینید ایشان این را نمی‌گوید.

یک موقع در کتاب‌فروشی آقای مصطفوی نزد فردی اهل معنا بودیم؛ کسی کتابی بر رد صوفیه نوشته بود و ضمن آن ملاصدرا را هم جزو آنها شمرده و حرف‌های ایشان را هم رد کرده بود. آن عالم اهل معنا گفت: مگر این فرد ملاصدرا فهم است! چرا که ملاصدرا این حرف‌ها را زده و خودش هم رد می‌کند. یعنی ملاصدرا یک حرف‌هایی را از دیگران گاهی تا صد صفحه نقل می‌کند و بعد شروع می‌کند همه را خراب کردن و از پایه ریختن؛ امام هم چنین داستانی داشت که باعث شد این مسائل را کنار بگذارند و اگر این کار را نکرده بود، خبری از این انقلاب نبود. زیرا مردم در آغاز انقلاب، به دنبال فیلسوف نمی‌رفتند، بلکه به دنبال فقیه می‌رفتند و امام هم این مطلب را فهمیده بود و خیلی خوب هم فهمیده بود. مثل اینکه بیخ گوش ایشان گفته بودند: «ترک کنید این کار را!» زیرا امام می‌خواست اسلام را از چنگال اینها نجات دهد و این خیلی مقدمات داشت و ما هم این را می‌دانستیم که امام این طوری است، اما اینکه چطور شروع کند، این را خودش می‌دانست و خوب بلد بود.

**در مورد معمم شدن و پوشیدن لباس روحانیت، چه زمانی را پیشنهاد می‌کنید؟**

بنده وقتی به درس خارج رفتم، معمم شدم و پیش از آن نشدم، چون لیاقتش را نداشتم و الآن هم ندارم. انسان باید یک مقدار از حیث علمیت، شایستگی پیدا کند و اگر از او سؤالی می‌کنند، به مسائل مسلط باشد و پاسخ بگوید و حلال و حرام را یاد بگیرد و طرز بیان را بیاموزد. معمم شدن وقتی که خیلی جوان باشند خوب نیست؛ حداقل به مسائل و مکاسب برسند و بعد معمم شوند، جلوتر از آن خیلی خوب نیست.

**از نگاه شما با بیستگی‌های طلبگی چیست؟**

و وقتی ایشان مرحوم شد، آقای حجت حاج شیخ عباس تهرانی را برای درس اخلاق به مدرسه دعوت می‌کردند.

**مقام علمی حضرت امام در سال‌های تدریس چگونه بود؟**

وقتی آقای خوانساری که در فیضیه جن و انس به او اقتدا می‌کردند، حضور نداشت یا کسالتی داشت یا در مسافرت بود، امام را به جای ایشان می‌آوردند. در همین زمان، یک نفر به حجره مرحوم حاج آقا مصطفی مراجعه کرده بود که آب خوردن بگیرد، همسایه آن حجره شیخی بود که من هم او را می‌شناختم و خیلی ضد فلسفه بود و به نظر او امام خمینی چون فلسفه می‌گفت، خودش و فرزندش نجس بودند! لذا به آن شخص گفت: این کاسه را آب بکش چون این پسر آقا روح‌الله فلسفه گو است. این حرف به گوش امام رسیده بود که چند دفعه هم امام در بین صحبت‌هایش به آن اشاره کرد. در همان وقتی که آن حرف‌ها را در مورد امام می‌زدند، امام شش ماه به جای آقای خوانساری در فیضیه نماز خواندند. لذا امام خیلی مواظب این مسئله بود که نام او را الکه‌دار نکنند و به دیگران هم چنین توصیه می‌کردند. می‌گفت در حوزه مواظب باشید به شما لکه نیندند که اگر آیت‌الله العظمی هم بشوید و به هر جاهم که برسید، می‌گویند آیا این همانی نیست که در بیست سالگی در قم فلان لکه را به او بستند؟! از این رو امام فلسفه را آزادانه نمی‌گفت و افراد را امتحان می‌کرد و وقتی أسفار ملاصدرا می‌گفتند، جای تدریس خود را عوض می‌کردند. خیلی مراقب بود که یک وقت کسی به ایشان لکه نیندند و بعد هم به‌طور کلی فلسفه را کنار گذاشت، تا حدی که اگر در درس فقه و اصول هم از فلسفه می‌پرسیدند، ایشان پاسخ نمی‌داد و می‌فرمود: «چه می‌گویید شما؟ مرحوم شیخ استاد ما می‌فرمودند وقتی ما این مسائل فقه و اصول را که هنوز در آن مانده‌ایم نمی‌فهمیم، شما دست مرا گرفته‌اید و می‌گویید در آن طرف عرش چه خبر است؟ من چه می‌دانم آن طرف چه خبر است!» اما ایشان چند باری در درس اصول پاسخ برخی را دادند. یکی از آنها آقای جوادی آملی بود که وقتی که درباره مسئله‌ای مربوط به اصول که فلسفی هم بود پرسید، امام پاسخ دادند و یکی هم جواب حاج آقا جلال‌الدین آشتیانی را دادند که ایشان در مشهد مرحوم شدند و این اواخر استاد دانشگاه و فیلسوف بود و با بنده هم خیلی دوست بود. امام

## منتخب

امام می‌خواست اسلام را از چنگال اینها نجات دهد و این خیلی مقدمات داشت و ما هم این را می‌دانستیم که امام این طوری است، اما اینکه چطور شروع کند، این را خودش می‌دانست و خوب بلد بود

خلاصه التزام را آوردند؛ گفتیم: من نوشتم دعای به غیر ذات ملوکانه نمی‌کنم؛ خوب این کار را انجام ندادم. او قدری اندیشید و دید انگار من درست می‌گویم، ولی گفت: خلاصه هر چی باشد شما ملزم هستید که دعا کنید. گفتیم: اگر شما از تهران دستور دارید، بگویید دستور دارم. چون من تابع تهران هستم و با شما کاری ندارم. گفت: همه دستورات ماسری است و به شما نمی‌گوییم، ولی شما باید به شاهنشاه دعا کنید و اگر نمی‌خواهید، نمی‌توانید منبر بروید. گفتیم: ولی من می‌دانم اگر کسی دعا نکند، جرمش چیست؛ جرمش این است که از اینجا برود. آن ته مسجد که می‌بینید ساک بنده است، ایرادی ندارد من همین صبح از اینجا می‌روم. دوستانی که آنجا بودند به او گفتند که اگر من از اینجا بروم سر و صدا راه می‌افتد و مردم بلند می‌شوند، لذا به زحمتش نمی‌ارزد، پس کوتاه بیا. خلاصه یک مقرر کوتاه آمد، اما دوباره فردا شب آمد پای منبر؛ من در وسط منبر نمی‌دانم چی شد که به فکرم آمد یک حرف‌هایی بزنم، شاید

این شخص جاهل باشد و به جای اینکه با او دعوا کنیم هدایت شود. خلاصه سرخط منبر را عوض کردم و در مورد شخصیت انسان و مراتب و مقامات و ارزش انسان صحبت کردم وقتی که منبر تمام شد و آمدم پایین، او به همراه نیروهایش آمد و در گوش من گفت: حالا فهمیدم که خیلی خر بودم!!! گفت: حالا می‌شود من خدمت شما برسم و استفاده کنم؟ ما هم زیر کرسی نشستیم و کمی با او صحبت کردیم و او را با نشریه آقای مکارم آشنا کردیم و برایش فرستادیم. من در ماه رمضان آنجا رفته بودم و ماه محرم را همین آقای موسوی همدانی مترجم تفسیر المیزان به آنجا رفته بودند و هنگام برگشت، به من گفت که شما با این رئیس شهرتانی چه کرده بودی؟ گفتیم: چطور؟ گفت: این هر سال محرم می‌آمد و از دسته عزاداری جلوگیری می‌کرد، اما امسال خودش هم سیاه پوشیده بود و در دسته سینه می‌زد. از این خاطرات که اشخاص به‌طور کلی مشی‌شان عوض شده، زیاد داشتیم.

طلبه‌ها باید طبق مراحل که حوزه برای آنها تعیین می‌کند، خوب درس بخوانند و تقوا داشته باشند؛ زیرا اینها را کار است، و گرنه بروند بیرون؛ چون اگر طلبه تقوا نداشته باشد، وجودش برای اسلام و مسلمین مضر است و اگر از حوزه بیرون برود، هم خدا راضی است، و هم امام زمان علیه السلام و پول و جوهاتی هم که می‌گیرد حرام است. اینها را امام در ضمن درسشان می‌فرمودند: این آقایان علما و مراجع از روی ظاهر الصلواتی، به شما شهریه می‌دهند، ولی شما باید تقوا داشته باشید، و گرنه این شهریه برای شما حرام است و اگر درس هم نمی‌خوانید، نگیرید؛ به شیخ انصاری گفتند که فلان طلبه درس نمی‌خواند، اما خیلی متقی و پرهیزکار است و نماز شب می‌خواند، لذا شهریه او را که ماهی دو تومان می‌دادید، مثلاً سه تومان بدهید؛ شیخ انصاری فرموده بودند: شهریه‌اش را یک تومان کنید؛ ما که برای نماز شب شهریه نمی‌دهیم؛ ما برای درس خواندن پول می‌دهیم.

### 🔴 طلبه در ارتباط با مردم چه نکاتی را باید رعایت کند که موجب جذب مردم به اسلام و روحانیت شود؟

تا آن اندازه که ما به تجربه دیدیم، طلبه اگر تقوا داشته باشد و اخلاق و برخوردش هم درست باشد، امکان ندارد که مردم را جذب نکند. مگر اینکه خود آن شخص خراب باشد. مثلاً امام حسین علیه السلام خیلی جذاب بود، ولی شمر را که دیگر جذب نمی‌کند، ولی او حر را جذب کرد؛ چون باید طرف مقابل خودش هم بخواهد و برخی از مردم نمی‌خواهند متدین باشند.

### 🔴 با توجه به اینکه حضرت‌عالی طی سالیان طولانی حضورتان در حوزه، از اندوخته‌های غنی و تجربه‌ای ارزشمند برخوردارید، چه توصیه‌ای به دست‌اندرکاران مسائل حوزه دارید؟

توصیه من این است که بکشید طلبه‌ها را متدین و درس خوان کنید؛ این بالاترین خدمتی است که شما می‌توانید به اسلام انجام دهید. اگر شما صد دانشجو را دکتر کنید که انرژی هسته‌ای را حل کنند، به اندازه‌ای که دو نفر طلبه را هدایت کنید که اینها بر اسلام پابرجا باشند، ثواب ندارد؛ شما می‌خواهید انسان بسازید و وقتی انسان ساخته شد، هم انرژی هسته‌ای ساخته می‌شود، و هم چیزهای دیگر؛ طوری برنامه‌ریزی کنید که طلبه متدین‌تر و درس‌خوان‌تر شود و از نظر بودجه مالی هم تأمین باشد.

الآن مثل قدیم نیست؛ مثلاً حاج آقا رضای همدانی، همشهری ما، صاحب مصباح‌الفقیه که آقای مشکینی می‌فرمود که اگر خدا به ایشان عمری داده بود، جواهر از کار می‌افتاد؛ ایشان یک قسمت عمرش را با پول نماز و روزه استیجاری درس می‌خواند و زندگی می‌کرد و از کسانی بود که آقای بروجردی به فقه او اعتنا کرده بود. اما الآن دیگر این‌گونه نیست؛ یعنی بی‌مایه فقیه است و لذا باید یک مقدار به طلبه‌ها از این لحاظ، رسیدگی کنید چون برای شما خیلی بهره دارد.

### 🔴 چه توصیه‌هایی برای طلبه‌های جوان دارید؟

قرآن کریم به طور صریح می‌فرماید: «وَالْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»؛ این جمله اسمیه است، یعنی مؤکداً مطلب همین است و اگر آسمان بروید و زمین ببیاید، غیر از این هم نیست که انسان در زیان و خسران است؛ مگر کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند: «وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ»؛ یعنی دیگران را هم توصیه کنند به صبر و حق و آنها را زنده کنند، یعنی تنهاخوری نکنند و آنچه را که خداوند به او داده، به دیگران هم بدهد و کارش مثل کار پیامبران باشد و در صف انبیا قرار بگیرد تا با آنها هم محشور شود. دنیا را می‌بینید که من پیرشدم، شما هم پیر می‌شوید و انسان خیلی زود پیر می‌شود؛ چون آدم گمان می‌کند که خیلی طول می‌کشد. من از سه‌سالگی تا الآن یادم هست. من یک اخوی دارم که در تهران کاسب است، ایشان سه سال از من کوچک‌تر است، ولی من تولد ایشان را یادم هست؛ مثل اینکه سه یا چهار سال پیش بود. مسئله آن چیزی است که باقی می‌ماند. «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»؛ قرآن می‌فرماید: آنچه که پیش شماست و فکر می‌کنید باقی ماندنی است، از بین رفتنی است؛ پدر و مادر شما، استاد شما، رفیق و پول و خانه شما، همه از بین رفتنی هستند. ولی آنچه را که برای خدا انجام دادی، همیشه به بقای حق باقی است. بنابراین جوانی باید صرف این مطلب شود، نه صرف کارهای دیگر. امام صادق علیه السلام در کافی می‌فرمایند: «چهار چیز را از آدم تا خاتم همه‌روزه از خداوند درخواست می‌کردند. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا تَبَاشُرُ بِهِ قَلْبِي وَ يَقِينًا صَادِقًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَا يَصِيبُنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَ رِضْنِي بِمَا قَسَمْتَ لِي».

### 🔵 منتخب

طلبه‌ها باید طبق مراحل که حوزه برای آنها تعیین می‌کند، خوب درس بخوانند و تقوا داشته باشند؛ زیرا اینها ارکان کار است